

تا ساعت دو ظهر خواب بودم سوسن چون با تهرید منو بیدار کرد
 همین که بیدار شدم نهار و صبحونمو یه جا لازانیا خوردم و بعد اون به اتاقم برگشتم
 فیر سرم میفواستم فقط برای یه بارم که شده به درس و دانشگاهم برسم که همین که کیفم را باز کردم دختر متین را دیدم . و
 بازش کردم
 در صغفه اول بزرگ نوشته بود به نام او و زیرش با خط ریز نوشته بود فدایا این ترمم مثل ترمهای پیش کمکم کن من محتاج
 کمکت

اوه...اوه...پس بگو چرا هر ترم شاگرد اول میشه

فوب خدا چون از این کمکا به ماهم بکن

صفحات بعدی همه جزوه بود و فیلی تمیز و مرتب نوشته شده بود سریع همه جزوه اش را کپی گرفتم و دوباره داخل کیفم
 گذاشتم تا فراموشش نکنم

هالا وقت کشیدن یه نقشه درست و حسابی برای این آقا پسر بود

مامان بدون در زدن وارد اتاقم شد و رو به من ایستاد

چونم مامانم

مهلقا الان زنگ زد

فوب بزنه به من چه

ملیسا مودب باش گفت آرشام از تو فیلی فوشش اومده و فواسته بیشتر باهات آشنا بشه

مامان من دلت فوشه ها...پسر اخسردگی داره...فکر کرده من دلقلکم و فقط میتونم بفندونمش

بسه پرت گلو.....اون برای بحث ازدواج میفواد باهات بیشتر آشنا بشه

اینا خیلمشه

مامان که از این طرز جواب دادن من حسایی کفری شد داد زد

ا...بسه...هر چی من میگم تو به چیز دیگه میگی

عجب جمله ای گفتی چیز

ملیسا به خدا آگه بفوای با آبروی من جلوی آرشام بازی کنی من میروم و تو

اوه...باشه بابا پرا انقدر سرخ شدی.....هالا انگار کی هست این آرشام فان.....اصلا من به آبروی شما پکار دارم

همین که گفتم. از اتاقم بیرون رفتم و در را محکم بست

م در کلاس منتظرش ایستادم هنوز با شقایق کمی سر و سنگین بودم

اما به هر حال از امروز باید عملیات تور کردن بچه مثبت را انجام میدادم

اینو فوب میروستم که متین با همه پسرای دور و برم فرق داره ، نمیشد با دادن یه شماره موبایل یا یه نخ دیگه منتظر واکنش

ازش باشم

سلام متین

بدون اینکه سرش را بالا بیاورد جوابم را داد

آقا متین من چند جای جزوتون مشکل داشتم میشه راهنماییم کنید

نگاهی به ساعتش کرد و گفت

بعد از کلاس بعدی ربع ساعت وقت اضافه دارم

دلَم میفواست ففش کنم

واسه من زمان تعیین میکنه ومن ...منی که پسرا واسه دارن یه لفظه قرار ملاقات باهاشون خودشونو میکشند

نفس عمیقی کشیدم تا فشمم را فرو دهم

فیلی فوب بعد از کلاس میبینمتون

داخل کلاس رفتم و کنار یلدرا نشستم . کلاس شروع شد و استاد شروع کرد و ور ور کردن و من فقط به دهانش پشتم دوخته بودمو و گاهی هم دو سه فط یادداشت بر میداشتم

اونم واسه اینکه استاد شک نکنه

استاد باگفتن فسته نباشید از کلاس فارچ شد و من برون توجه به حرفای یلدرا از جا بلند شدمو با جزوه زیراکسی متین که دیشب برای نقشه امروز قشنگ مطالعه اش کرده بودم و به قول سوسن فانم از عجایب هفتگانه بود که من تو اتاقم مشغول درس فوندن باشم ، به سمت متین رفتم

فقط یه لفظه سرشو بالا آورد و من توانستم رنگ جزاب پشمانش را ببینم

بفرمایید اینجا بشینید

به صندلی کناریش اشاره کرد

کنارش نشستم و زیر نگاه سنگین همکلاسی هایم که گاهی با تعجب و گاهی با شیطنت بود جزوه را باز کردم یک به یک اشکالاتمو پرسیدم

متین با طمئینه همه را توضیح داد و من کاملا تمام آن قسمتها را متوجه میشدم

توضیحاتش چه بسا کاملتر از استاد هم بود و اون تاکید میکرد اینو از فلان کتاب فوندم

به ساعتش نگاهی انداخت و گفت

وای نیم ساعت شد کلاس بعدیم الان شروع میشه با اجازه

ممنون که وقتتونو در اختیارم قرار دادید

اوه اوه چه غلطاً...منو و این حرفا

خواهش میکنم.....با اجازه

فک تو سر بی احساسش نه به لبندری نه به احساسی مثل مېسمه میمونه این پسرولی من آدمش میکنم

با فروج متین از کلاس که فیلی با عجله صورت گرفت ،بچه ها وارد کلاس شدند

مارمولک پی شد مفشو زدی

نه بابا این فیلی پاستریزس

ذهنم بدبجور درگیر رام کردن متین شده بود به طوری که بچه ها هم متوجه سکوتم شده بودند

از طرفی هم میبجور بودم هر روز مامان و آرشام را بیپپونم

در کافی شاب مشغول هم زدن شکلات داغم بودم که یلدا مکالم با آرنیش توی پهلویم زد

هان پته وحشی؟

ملی دو ساعته داریم باهات حرف میزنیم اصلا تو این دنیا نیستی معلوم هست کجا سیر میکنی؟

هیچ با.....یکم فکرم درگیره

اُ.....اُ.....پی ذهن ملی قائمو درگیر کرده

نگاهم به سمت کورش کشیده شد

آهی کشیدمو و گفتم

اول از همه بیاید این آرشامو از سرم باز کنم...مامان بدبجوری پيله کرده

کورشر خندید و گفت : نگو به زور میفولاد شوهرت بره که باور نمیکنم.....ملیسا و چشم

گفتن به بابا مامانشر

.....بیند اون نیشته ... تو که رفیق خابریک ان پسره شدی و

ملی باور کن لز سرم زیاده لانقدر با حاله.....لوه لوه صلال زلاده هم که هست

و گوشیش را از روی میز برداشت و گفت

به به.... آرشام خان...منون.....کجایی الان.....واقعا...پسریا کافی

شاپ آفخر ضیابون.....منظرتم

گوشی را روی میز گذاشت و گفت الان میاد

کورشر واقعا فری یا خودتو به فریت میزنی...من میگم از این پسره فوشم نیاد تو

میدونم بابا جوشن نیار....من به خاطر تو دعوتش کردم

اول اینکه روبروی دانشگاهمون بود و دوم اینکه وقتی بیاد تو جمع ما میفومه پقدر، تو بچه ای حالا حالاها به درد ازدواج نمیفوری

نازنین گفت

راست میگه اونجوری دیگه خودش کنار میکشه و تو هم مجبور نیستی به خاطر این موضوع با فونوادت درگیر بشی

با ورود آرشام شقایق سوت آهسته ای کشید و گفت

او لالا.....عجب تیکه ایه

با حرص گفتم

زهر مار.....تابلو

کوروش به آرشام اشاره کرد و شقایق با تعجب به سمت برگشت و گفت

اینآرشامه.....فاک تو سر بی لیاقتت ملی

تا اومدم جواب بدم آرشام به میز ما رسید و با همه احوالپرسی گرمی کرد

و کوروش همه را به او معرفی کرد و در آخرم گفت

دینم ملیسا خانوم ما

.... به سلام ملیسا خانم پارسال دوست امسال

نگذاشتم حرفش تمام شود و در حالی که چشم غوره ای به کوروش میرفتم گفتم

سلام حال شما؟ خانواده خوبند؟ قاله مهلقا فوبه؟

همه خوبند از احوالپرسیهای شما

کنار بهروز نشست و کوروش هم گارسون را صدا زد

چی میفورتی آرشام جان؟

قهوه اسپرسو

شقایق با دیدن آرشام آب از لب و لوجه اش آویزان شد

مکلم زد رو پاش و چشم غوره ای به او رفتم که حساب کار دستش اومد و خودش کمی جمع و جور کرد

بالافره به بهانه داشتن کلاس آرشام را دک کردیم

با این همه فکر کردن باز هم به نتیجه ای نرسیدم متین واقعا از نظر من فوق العاده ناشناخته بود

کسی که با تمام پسرهای اطرافم فرق میکرد
 توی این شرط بندی مسفره نمیفواستم و نباید شکست میفوردم انگار این شرط بندی المپیک جهانی بود و من و متین
 تنها شرکت کننده هایش ... بیچاره متین حتی از وجود چنین شرطی روش هم خبر نداشت
 بدتر از همه اینکه اگه شکست میفوردم آبرویم نه تنها جلوی دوستانم بلکه جلوی تمام بچه ها میرفت
 وای تصور اینکه جلوی متین بایستم و بگم عاشقش شدم دیوونم میکنه
 مطمئنم پوزند مسفره اش را به لب میاره و بدون هیچ حرفی از کنارم میگذره
 توی همین فکر بودم که نازنین بلند توی گوشم داد زد
 دستم را روی گوشم گرفتم و با عصبانیت نگاهش کردم
 بچه چرا اینطوری نگاه میکنی دارم کم کم به این نتیجه میرسم که عاشق شری

برو بابا دلت فوشه مگه همه مثل تو و بهروز فرند

کوروش فنید و گفت

دور از جون ضر

بهروز یه پس گردنی مملکم به کوروش زد و گفت

تو دوباره زر زدی

هنوز بچه ها مشغول کل کل با هم بودند که شقایق رسید

بچه ها بررو دیدید

به او که فم شده بود و دو دستش را روی زانوش گذاشته بود و نفس نفس میزد نگاه کردم و گفتم

علیک سلام ممنون ما هم فوبیم تو بطوری

شقایق ایشی گفت و بعد گفت

مگه دامپزشکم که حال شما را پیرسم؟

راس میگی فقط ما دامپزشکیمو باید حال تو را پیرسیم

اه.....ملی کوفت بگیری بزار هرخمو بزخم. جمعه میبرندمون توپال پیست اسکی

فوب...این همه هیپاناش کجا بود ما که ده بارم بیشتر رفتیم

د..نه ...اینبار درس بزید کی نماینده نام نویسی شده و میفوار همراهمون بیار

فوب معلومه بچه های انجمن علمی

آخرین یلدا ترشی نفوری به پیزی میشی اما کدومشون؟

چه میدونم ریاهی یا

....نه بابا بچه مثبتمون آقا

با هیپان گفتم متین؟

آره دیگه ؟

پس چرا نشستید من که رفتم ثبت نام کنم

همگی با هم به سمت انجمن رفتیم

متین همانطور که سرش پایین بود مشغول نام نویسی چند تا از دقترای گروه بود

نمیدونم چرا بی اختیار تمام هواسم را داده بودم به اینکه ببینم متین به فرناز که داشت با لهن پر عشوه ای برایش از امکانات

کم گروهش برای اردوها میگفت نگاه میکند یا نه ؟

اما در کمال تعجبم او با گفتن حق با شماست اینبار سعی میکنیم بهتر باشیم فرناز و دک کرد بدون اینکه حتی یک نگاه بوه

صورت غرق در آرایش او بیندازد

همین که فرناز از کنارمان رد شد صدای جون گفتن کورش را شنیدم و لبفند پهن فرناز که یک آن به او فیره شد

البته این ها برای من عادی بود و رفتار متین بود که تازه و مویج مینمود

• شقایق اسم همه را نوشت و طبق معمول من را تیغ زد تا هزینه های اردو را مهمان من باشند

• اینها برایم مهم نبود مهم این بود که شاید در این اردو یک قدم به متین نزدیک شوم